

امیرقادری در گفت‌وگو با «فرهیختگان»:

توهم برخی فیلمسازها آدم را عصبانی می‌کند

■ کمال‌گرایی نمی‌گذارد داستان بنویسم

امیرقادری در گفت‌وگو با «فرهیختگان»:

توهم برخی فیلمسازها آدم را عصبانی می‌کند

■ کمال‌گرایی نمی‌گذارد داستان بنویسم

محمدحسین سلطانی- ایمان عظیمی گروه فرهنگت

باقادری تماس می‌گیرم. جواب تلفنم را نمی‌دهد. پیامی برایش ارسال می‌کنم و موضوع مصاحبه را می‌گویم. چند دقیقه بیشتر نمی‌گذرد و جواب می‌دهد: «موضوع و سوسه برانگیز است، من بیایم یا شما می‌آیید؟» از سر رود ریاستی می‌گویم: «شما تشریف بیاورید روزنامه.» با خودم می‌گویم: «یعنی خانه یک منتقد چه شکلی است؟» فردای این مکالمه، خود اوزنگ می‌زنند: «می‌خواهید با بچه‌های روزنامه تشریف بیاورید منزل؟» پیشنهادش را رد نمی‌کنم. قرار می‌شود ساعت ۱۵ بعد از ظهر برویم خانه قادری. هوای اردیبهشت هنوز گرمايش را نشان نداده است. چند ساعت قبل خبر آمده که حوالی بندرعباس انفجاری رخ داده. صفحات اخبار را که چک می‌کنی همه یاد دربارۀ مذاکرات حرف می‌زنند یا از انفجار. خانه قادری در یکی از محله‌های حوالی مرکز تهران، در یک کوچه سرپایینی، به استقبالمان می‌آید. پله‌ها را بالا می‌رویم و در خانه را باز می‌کنند. از میان دو سسلان اصلی خانه به سالن کوچک‌تر و بعد از آن به اتاق کار آقای منتقد می‌رویم. در اتاق که باز می‌شود، چهار قفسه بزرگ کتاب که تا سقف کشیده شده را رو بروی من می‌بینیم. جلوی کتابخانه میز کارش قرار گرفته با مانیتورها و لپ‌تاپ‌هایش. نور اتاق به قرمزی می‌زند. همه چیز رنگ‌بوی آمریکایی دارد. از توپ سبکتبال گوشه اتاق گرفته تا کتاب‌هایی که یکی در میان مان‌نو پیسنندگان آمریکایی ست. از آنجاکه موضوع داغ حادثه بندرعباس است، گپ و گفتمان با قادری از همین ماجرای بندرعباس و مذاکرات آغاز می‌شود و از کتاب کار، کار انگلیسی هست صحبت می‌کند. حرف‌های سیاسی که تمام می‌شود، وقت مصاحبه فرامی‌رسد و قادری این‌گونه می‌گوید: «بسیار خوشحالم که فرصتی برای گفت‌وگو با شما دوستان در روزنامه «فرهیختگان»، آقای سلطانی و آقای عظیمی، فراهم شده است؛ به‌ویژه که موضوع گفت‌وگو، کتاب، یکی از علایق اصلی من است. از کودکی شیفته کتاب بوده‌ام. امیدوارم گفت‌وگوی خوب و جذابی داشته باشیم.»

■ ■ ■

روایت هر فردی با کتاب از نقطه‌ای آغاز می‌شود. روایت شما از کجا شروع شد؟ از بیرجند؟

البته من مدت بسیار کوتاهی در بیرجند زندگی کردم. پدر و مادرم که اهل بیرجند هستند، ساکن مشهد بوده‌اند و بیشتر خاطراتم مربوط به دوران سکونت در مشهد و سپس تهران است. باین‌حال چون من نوه بزرگ خانواده بودم و خوشبختانه فرصت بیشتری برای زندگی درکنار خاله‌هایم و همچنین پدر و مادرم داشتم، تقریباً همیشه کسی بود که برایم کتاب بخواند. من هم از همان دوران کودکی و پیش از آموختن سواد، مدام در جست‌وجوی کسی بودم که برایم کتاب بخواند. چندی پیش یکی نور کاست قدیمی پیدا کردم؛ آن‌قدر کتابی را برایم خوانده بودند که من آن را واژه به واژه، حتی با تمام علائم نگارشی‌اش، از حفظ بودم و تکرار می‌کردم و دقیقاً در پایان هر صفحه، آن را ورق می‌زدم. تصور کنید کل کتاب را کلمه‌به‌کلمه از بر شده بودم، بی‌آنکه حتی تفاوت حروف الفبا را بدانم؛ شاید چهار یا پنج ساله بودم. در نتیجه از همان زمان کتاب در زندگی من حضور داشت و این حضور پس از یادگیری الفبا هم ادامه یافت. معمولاً نقاط ضعف و آسیب‌پذیری‌های زندگی انسان، به نقاط قوت او نیز تبدیل می‌شوند. من همیشه از این‌دهه ۱۳۶۰ با عنوان «دهه بسته‌شفت» و تعبیر مشابه یاد می‌کنم. به‌رغم تبلیغات که صورت می‌گیرد، به باور من دهه بسیار محدودکننده‌ای بود. اما همان‌طور که گفتم، نقاط ضعف می‌توانند به قوت بدل شوند. امتیاز بزرگ دهه ۶۰، برای من که دوران کودکی و بخشی از نوجوانی‌ام در آن سپری شد، این بود که تقریباً کاری جز کتاب خواندن

نمی‌توانستیم انجام دهیم. رسانه‌های جمعی به معنای امروزی وجود نداشتند. تلویزیون نیز اغلب برنامه‌هایش معطوف به مباحث سیاسی و عقیدتی بود. فیلم‌هایی را هم که دوست داشتم، سالن‌های سینما نشان نمی‌دادند و در چنین فضایی، من پیوسته در جستجوی چیزی برای خواندن بودم. کتابخانه قدیمی پدر و مادرم هم که بود.

و در آن زمان هنوز ساکن مشهد بودید؟

بله عمده سال‌های دهه ۶۰ را در مشهد بودم. البته یکی دوسالی هم به‌دلیل پروژه راهسازی پدرم در بیرجند ساکن بودیم و سپس بازگشتیم. در آن دوران، ما خانه‌ای دوطبقه داشتیم که پلکان آن از وسط به طبقه دوم می‌رفت. در بالای پله‌ها، اتاق کوچکی بود که کتابخانه ما محسوب می‌شد و تمام زندگی من، در آن سال‌های کودکی و نوجوانی، در همان اتاق می‌گذشت. این وضعیت باعث شده بود که از درس و مشق غافل شوم، زیرا مطالبی که می‌خواندم هیچ ارتباطی با دروس مدرسه نداشت. تنها مزیت آن اتاق این بود که فاصله‌اش از پدر و مادرم زیاد بود و تا پدرم پله‌ها را بالا بیاید و متوجه درس نخواندن من شود، فرصت داشتم کتاب غیردرسی را پنهان و کتاب‌درسی را جایگزین کنم؛ به همین دلیل، بیشتر وقت‌م در آن اتاق به مطالعه، به‌جای درس خواندن، سپری می‌شد. به‌خاطر دارم در گوشه‌ای از اتاق، تشکی فزنی داشتم. آن‌قدر زیر آن تشک مجله و کتاب پنهان کرده بودم که یک‌بار متوجه شدم تشک به دلیل حجم زیاد کتاب‌های زیرش، از زمین فاصله گرفته و تقریباً در هوا معلق مانده است! باین‌حال باید این امتیاز را برای دهه شصت قائل شوم که صنعت نشر، برخلاف حوزه‌هایی مانند تلویزیون و سینما، با محدودیت‌چندانی مواجه نبود. دست ما برای خرید و خواندن کتاب نسبتاً باز بود. به یاد دارم تا حدود کلاس اول یا دوم راهنمایی، بسیاری از آثار ارزشت همینگی، مارک تواین و جان اشتاین‌بک را خوانده بودم. به‌خصوص به همین‌گوی علاقه و پی‌وای داشتم، هرچند شاید علاقه یک نوجوان به آثار او کمی عجیب به نظر برسد.

این علاقه به کتاب، مجله و رمان‌های آمریکایی، آیا در ادامه به سینما نیز کشیده شد؟ زیرا در دهه ۶۰، به‌ویژه در مشهد، دسترسی به سینما بسیار محدود بود.

بله...

یعنی شما در مشهد به سینما هویزه می‌رفتید، درست است؟

راستش در کودکی، اصلاً سینما نمی‌رفتم عاشق سینمایی بودم که فیلم‌های مورد علاقه‌ام‌اش جز به‌ندرت و برای چند دقیقه در برنامه‌های تلویزیون، جایی نشان داده نمی‌شد.ا سینما نمی‌رفتم و هیچ خاطره‌ای هم از مثلاً ص‌های جشنواره فجر نداشتم. اما با وجود اینکه خیلی فیلم نمی‌دیدم، یعنی گیرم نمی‌آمد، با تکتک سلول‌ها عاشق سینما بودم؛ موقعیت پر از حسرت و عجیب و منتقضی است. فقط خاطرات پدرم از فیلم‌هایی بود که سال‌های پیش روی پرده دیده بود و همان چند دقیقه بخش فیلم‌های مورد علاقه‌ام وسط برنامه‌های تلویزیون و البته خواندن هر عبارت سینمایی که دستم می‌رسید. این شد که از تکتک لحظاتی که می‌شد برای دیدن فیلم با تمام‌وجود استفاده می‌کردم، مثلاً در بخشی از برنامه مسابقه هفته، به محرم نوزدی بخش‌هایی از فیلم‌های قدیمی و برای ما غیرقابل‌دسترس را بخش می‌کرد، تا از شرکت‌کننده پرسد فلان بازیگر نوشیدنی را یا دست راست برداشت یا دست چپ یا سؤالات این‌طوری، حالا آن فیلم یا آقای لینکلن جوان و کلمنتاین عزیزم جان فورده بود یا وینچیتای ژاک تورنر یا مورنگک الیا کاراز، من وقتی این‌ها بخش می‌شدد احساس می‌کردم. تنها فرصت من برای

دیدن فیلم‌هاست. خیلی حس عجیبی است، چون آن‌سه دقیقه هم سریع داشت می‌گذشت و اگر فیلم را نمی‌دیدنی دیگر فرصتی نداشش که فیلم را سرچ کنی یا برگردی و دوباره ببینی و راستش احتمالی که می‌دادم این بود که شاید دیگر تا آخر عمر، نتوانم باقی آن فیلم را ببینم! روزگار عجیبی بود، ما حتی می‌ایستادیم روزنامه جلوی مغازه‌ها را هم می‌خواندیم. تمام این تجربه‌ها خیلی به ما عمق می‌داد. از آن وضعیت ما پرت شدیم به یک دوران عجیب که الان به تمام محصولات تولیدی دنیا دسترسی داریم، با اینترنت پرسرعت و بدون قانون کی‌رایت، و در این مراسم «فیلم بزرگ‌روی پرده بزرگ» که صدمین برنامه‌اش را همین هفته برگزار کردیم، در ابعاد وسیع، اکرانشان هم می‌کنیم، یعنی ما هم دورانی را تجربه کردیم که برای سه دقیقه فیلم کلی منتظر می‌ماندیم و فکر می‌کردیم تنها امیدمان در باقی عمر برای تماشای فلان فیلم است و هم دورانی که در لحظه به تمام آثار تاریخ سینما دسترسی داریم. ما از منظری، وارث دوره‌ای خاص بودیم. این وضعیت شاید در مورد صفحه‌های گرامافون یا فیلم‌ها نیز صدق کند. نکته‌ای که به آن اشاره کردید، مرا به این فکر وامی‌دارد- و پس از این همه سال دیدن، خواندن و شنیدن، مدام بیشتر به این نتیجه می‌رسم- که فاصله بین سال‌های ۱۹۶۷ تا حدود ۱۹۷۵، یکی از مهم‌ترین دوران بشر مدرن در تولید آثار هنری بوده است. این اهمیت، حوزه‌های گوناگونی چون مد، موسیقی، ادبیات (به‌ویژه رمان‌های مؤثر و بانفوذ)، منازعات سیاسی و روشنفکری و به‌طور اخص، سینما و موسیقی را در بر می‌گیرد. آن مقطع زمانی، دوره‌ای بسیار پربار بود. از آن‌جا که دوران پیش از انقلاب در ایران، مصادف با همین دوره بود و جامعه نسبت به این پدیده‌ها پذیرش داشت، رونق اقتصادی وجود داشت و ایرانیان مصرف‌کننده این آثار بودند، ما به انحای مختلف، دسترسی بیشتری به این تولیدات فرهنگی داشتم. این خود یکی از امتیازهای ما محسوب می‌شد، برای مثال بهترین دوبله‌های ما متعلق به یکی از بهترین دوران تاریخ سینماست. دوره‌ای که تقریباً تمام فیلم‌های مهم-سینمای جهان بر پرده سینماهای ایران اکران می‌شد، دقیقاً مصادف بود با زمانی که تاریخ سینما- دست‌کم از نگاه من- بهترین دوره خود را سپری می‌کرد. این نیز یکی دیگر از امتیازات ناخوaste ما بود. به‌عنوان مثال، در مورد صفحه‌های گرامافون، مشاهده می‌کنید که مهم‌ترین آثار ضبط‌شده آن دوره از موسیقی، هنوز هم با کیفیت‌های مختلف در تهران یافت می‌شود.

این پرسش را از آن‌رو مطرح کردم که به این فرضیه برسم- و اکنون رسیده‌ام- که تعلق خاطر شما به ادبیات داستانی آمریکا، به‌طور طبیعی به علاقه‌مندی به سینمای آن کشور امتداد یافته است.

تا به حال به این نکته فکر نکرده بودم.

به نظر می‌رسد علاقه شما به رمان آمریکایی، شما را به این سمت سوق داده است. شاید این‌گونه باشد. البته نباید سنت دهه ۵۰ شمسی و همچنین علاقه وافر پدرم به سینما را نادیده گرفت. پدر من با وجود اینکه تحصیلاتش در رشته فنی مهندسی بود و شرکت ساختمانی داشت، سینما دوست پرشوری بود و همواره خاطرات سینمایی‌اش را برای من تعریف می‌کرد. بنابراین من دو منبع اصلی تغذیه داشتم؛ یکی مطالبی که در باره فیلم‌هایی می‌خواندم که ندیده بودم و گمان می‌کردم هرگز نخواهم دید، و دیگری خاطرات پدرم از تماشای همان فیلم‌ها بر پرده سینماهای تهران. این خاطرات نیز در شکل‌گیری علاقه من مؤثر بود. باین‌حال گمان می‌کنم همه ما دارای نوعی استعداد یا خمیرمایه ذاتی هستیم؛ شاید بتوان آن را ژنتیکی یا حتی برای کسانی چون من که به سرنوست باور دارند، بخشی از یک طرح بزرگ‌تر دانست و نقشی

۱۲ کشور در بخش بین‌الملل نمایشگاه کتاب حاضر هستند

کمتر از تعداد همسایه‌ها